گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون، صادق حکیمی به مناسبت روز پدر

بساط دستفروشی پدر، رزق شهادت فرزند را مهیا کرد

■ صغری خیل فرهنگ

برای دیدار با خانواده شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون صادق حکیمی راهی ماهدشت می‌شوم. قرار ما با پدر شهید که سن و سال زیادی هم دارد، میدان اصلی ماهدشت است. آن هم سر بساط دستفروشی‌اش. عظیم حکیمی پدر شهید، هنر دست همسرش که لیف و اسکاچ‌های بافته شده است را در کنار روسری در میدان اصلی ماهدشت بساط کرده تا از این طریق بتواند معاش خانه‌اش را تأمین کند. این صحنه شاید یکی از همان صحنه‌هایی است که باید ماندگار شود. باید به منظر آنهایی برسد که دائم در حال طعنه و کنایه‌اند که مدافعان حرم و خانواده‌هایشان به لحاظ مالی به‌شدت حمایت و تأمین می‌شوند. به‌جرئت می‌توان گفت که رزق حلال تأثیر بسیاری بر عاقبت به‌خیری بچه‌ها دارد. این را به‌راحتی می‌توان با مرور در زندگی و سیره شهدا بالاخص شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون شهید صادق حکیمی شاهد بود. به مناسبت ولادت باسعادت امام علی(ع) به سراغ پدر شهید رفته‌ایم تا علاوه بر دیدار و گفت‌وگو با وی، نگاهی به زندگی تا شهادت فرزندش بیندازیم. این نوشتار را تقدیم می‌کنیم به ساحت همه پدرانی که با دسترنج خود فرزندانی را تربیت کرده و پرورش داده‌اند که امنیت امروزمان را مرهون و مدیون ایثارشان هستیم.

■ بساط دستفروشی

همان ابتدای دیدار با پدر شهید و با شنیدن اینکه بار و بنه کارش را از میدان شهر جمع کرده و منتظر آمدنمان شده، دلمان را می‌لرزاند. همراه عظیم حکیمی پدر شهید سوار بر خودرویی می‌شویم تا ما را به منزل برساند. اصلاً گمان نمی‌کردم که فاصله منزل تا محل کار پدر اینقدرها دور باشد. گویی هرچه می‌رفتیم راه تمامی نداشت. چطور می‌شود این پدر پیر و قدخمیده هر روز در سرما و گرما بساطش را به دست بگیرد و راهی بازار دستفروش‌ها شود؟! همه سؤالاتم را یکی‌یکی مرور می‌کنم تا به منزل شهید می‌رسیم. با یا الله یا الله گفتن‌های پدر شهید وارد می‌شویم. همان ابتدا مادر شهید، فاطمه فیضی با رویی باز به استقبالمان می‌آید و پذیرایمان می‌شود. قبل از آغاز مصاحبه، پدر به نماز اول وقت می‌ایستد و کمی بعد به جمع من و مادر شهید که حالا دیگر خوش و بش مختصری با هم کرده‌ایم، ملحق می‌شود.

پدر بی‌آنکه نیازی به سؤال کردن‌های ما داشته باشد شروع می‌کند به حرف زدن از شهید خانه‌اش: «صادق پسر خوبی بود. اهل کار و زندگی. همین که رفت سوریه و آمد رو به من کرد و گفت: «پدر جان! من جای خودم را پیدا کرده‌ام.» در عملیاتی هم که به شهادت رسید، از میان شهدای مفقودالاثر آن عملیات تنها پیکر پسرم بازگشت. ما می‌دانیم که مرگ حق است و هر کسی به نوعی می‌رود؛ یکی با تصادف دیگری با بیماری؛ هر کس به هر ترتیبی که خدا بخواهد از دنیا می‌رود. خیلی خوشحالم که فرزندم با شهادت از پیش ما رفت. نه در راه بد و بیراه افتاد و نه به راه کج رفت. صادق من، به راه اسلام و به راه نیک قدم گذاشت. من برای این نوع مرگ خدا را شاکرم.»

■ مزد دست

عظیم موقع صحبت مرتب دست‌هایش را روی پاهایش می‌کشد. درد پاها گویا از سرپا ایستادن‌های طولانی سر بساط دستفروشی است. همین بهانه‌ای می‌شود تا از خرج و مخارج خانه بپرسم. اینکه مگر حقوق بنیاد شهید کفایت نمی‌کند که او به دستفروشی پناه آورده است؟ می‌گوید: «صادق متأهل و خانه‌اش در مشهد است. سر خانه و زندگی خودش بود. من کارم نگهبانی بود، ماهانه ۷۰۰هزار تومان درآمد داشتم. صادق به من می‌گفت: «پدر خسته می‌شوی. لطفاً کارت را رها کن و بیا مشهد. هرچه داریم با هم می‌خوریم...» اما من نمی‌توانستم بار زندگی‌ام را به دوش او بیندازم. می‌دانستم که خودش زن و زندگی دارد و تأمین هزینه بچه و... سخت است. نپذیرفتم. خودم هم که دیگر به لحاظ جسمی نمی‌توانم سر پا بایستم، به دستفروشی روی آورده‌ام. الحمدلله رزق حلالی به خانه می‌آورم. البته همه زحمت‌ها به گردن همسرم است که لیف و اسکاچ و... می‌بافد تا من به بازار ببرم. زندگی می‌چرخد و خدا را شاکرم که بساط دستفروشی‌مان، رزق شهادت صادق را مهیا کرد.»

■ یکی از ۶ فرزند

سراغ تعداد فرزندان را از پدر شهید می‌گیرم: «ما شش فرزند داشتیم. چهار پسر و دو دختر که یکی از پسرها برای خدا بود و به راه خدا رفت. ما زمان جنگ شوروی به ایران آمدیم. ۳۲سال در ایران زندگی می‌کنیم. وقتی به ایران آمدیم بعد از زیارت مزار ائمه معصومین(ع) برای کار به شرکت مرغداری رفتیم. تا وقتی بچه‌ها به مدرسه نمی‌رفتند آنجا بودیم. بعد از پنج سال کار آمدیم مردآباد و از آنجا هم به اینجا آمدیم و با کارگری زندگی‌مان را گذراندیم.»

■ مرسانا

از حال و اوضاع صادق می‌پرسم؛ آهی می‌کشد و می‌گوید: «پسرم راهنمایی را تمام کرده بود که ترک تحصیل کرد. هر کاری از دستش برمی‌آمد برای تأمین رزق حلال انجام می‌داد. قبل از ازدواج گچکاری می‌کرد و بعد از ازدواج هم کارش جوشکاری بود و بعد برای ادامه زندگی به مشهد رفت. امروز هم یک فرزند دختر به نام مرسانا از او به یادگار مانده است.»

مادر شهید درحالی که یک سینی چای در دست دارد، به کنارم می‌آید؛ از او می‌پرسم چطور شد که صادق عزم جهاد کرد و به سوریه رفت؟! شما مشکلی با این تصمیمش نداشتید؟! بغضش را فرو می‌خورد و می‌گوید: «یک روز همسرش با من تماس گرفت و با گریه گفت: «مادر جان! پسرت نیت کرده مدافع حرم شود، می‌خواهد برود سوریه.» من هم برای اینکه آرامش کنم گفتم: «گریه نکن و اجازه بده که همسرت راهی شود.» اما او گفت: «نه من نمی‌خواهم. اجازه نمی‌دهم که صادق برود.» همان جا از

> صادق مدت‌ها مفقودالاثر بود. ابتدا برایش مزار یادبود دادند. مراسم باشکوهی هم برای صادق گرفتند. کمی بعد تماس گرفتند و خبر دادند که پیکر صادق تفحص شده است. ما مجدداً راهی مشهد شدیم تا برایش مراسم بگیریم. امروز صادق مهمان خاک‌های بهشت رضا(ع) است. پیکرش که آمد ما آرام گرفتیم. تا وقتی نیامده بود همه دلتنگ و نگران بودیم

عروسم خداحافظی کردم، اما می‌دانستم که خودم باید راهی‌اش کنم. وقتی متوجه تصمیم صادق شدم کارها و مقدمات سفرم را انجام دادم و راهی مشهد شدم. مدارک شناسایی صادق پیش من بود. آنها را برداشتم و رفتم. به صادق گفتم: «برو.» یک حسی در دلم می‌گفت خودت راهی‌اش کن. بگذار برود.

صادق طوری بود که می‌خواست هر کاری را تجربه کند. می‌گفت: «مادر! بگذار من بروم پنج داعشی را بکشم. همین برای من کافی است.» وقتی به کرج آمدم شنیدم که اعزام شده است. کمی بعد صادق آمد. عید نوروز سال ۱۳۹۵بود. ما همراه خانواده پسرم صادق برای بازدید از اقوام و دید و بازدید می‌رفتیم. همان روزها بود که مجدد به من گفت می‌خواهد برود. ۱۵ فروردین بود که از خانواده‌ام در مشهد خداحافظی کردم و به خانه برگشتم. صادق فردای همان روز یعنی ۱۶ فروردین رفت سوریه.»

■ معنی مفقودالاثر شدن

پسرم شماره صادق را به من داد تا من با صادق تماس بگیرم. هرچه سعی کردم نشد و بعد از مدتی گمنامی متوجه شدیم که ۲۶ فروردین شهید شده است. اوضاعش مشخص نبود. برای اینکه از عاقبت صادق سر در بیاورم راهی مشهد شدم و از آن جایی که ثبت‌نام کرده بود پیگیر شدم و سراغ گرفتم. آنها من را به بنیاد شهید ارجاع دادند. وقتی اسم بنیاد شهید را آوردند با خودم گفتم قطعاً خبرهایی است که ما از آن بی‌اطلاعیم. رفتیم و کمی بعد از بررسی اسامی و... به من گفتند: «مادر جان کارت گرفته‌اید؟» گفتم: «نه؛ من آمده‌ام تا خبری از پسرم بگیرم.» سرتان را درد نیاورم. بعد از کمی پیگیری از تهران و مشهد بنده خدایی که آنجا بود برای من دم‌کرده گل گاوزبان آورد تا کمی قلبم آرام شود. همین که متوجه شدم با خودم گفتم خبری شده است. گفتم: «شماها چیزی می‌دانید؟ آیا پسرم اسیر شده است؟» آنها چیزی نگفتند. به خانه آمدم و کمی بعد راهی تهران شدم. پیگیری که کردم درنهایت گفتند پسرتان مفقود شده است. من معنی این کلمه را نمی‌دانستم. از آنها سؤال کردم مفقود یعنی چه؟ دخترم رو به من کرد و گفت: «مادر جان! مفقود یعنی اینکه معلوم نیست پیکرش کی پیدا می‌شود و نمی‌دانند شهید شده است یا نه.» آمدم خانه و به پدرش گفتم: «صادق مفقودالاثر است یا شهید است یا اسیر.»

■ و جاویدالاثر...

با هر جمله مادر شهید، اشک‌های چشم مرد خانه که روایت شهادت فرزندش را از زبان همسرش مرور می‌کند جاری می‌شود. همه حواسم به پیرمرد غیور این خانه است. چه سخت است همه ثمره زندگی‌ات را راهی کنی و حالا چشم‌انتظار آمدن رد و نشانی از اسارت یا شهادتش باشی.

پدرانه‌های شهید از سر گرفته می‌شود. او می‌گوید: «کمی بعد از طرف سپاه آمدند و به ما گفتند که پسرتان شهید شده و جاویدالاثر است. یعنی خبر قطعی دادند که اسیر نیست و به شهادت رسیده اما پیکری در دست نیست.»

■ خاک‌های بهشت رضا(ع)

صادق مدت‌ها مفقودالاثر بود. ابتدا برایش مزار یادبود دادند. مراسم باشکوهی هم برای صادق گرفتند. کمی بعد تماس گرفتند و خبر دادند که پیکر صادق تفحص شده است. ما مجدداً راهی مشهد شدیم تا برایش مراسم بگیریم. امروز صادق مهمان خاک‌های بهشت رضا(ع) است. پیکرش که آمد ما آرام گرفتیم. تا وقتی نیامده بود همه دلتنگ و نگران بودیم. امروز صادق مهمان خاکهای بهشت رضا(ع) است. پیکرش که آمد ما آرام گرفتیم. تا وقتی نیامده بود همه دلتنگ و نگران بودیم.

کوره آجرپزی

از شاخصه‌های اخلاقی صادق می‌پرسم؛ چند بار می‌گوید: «بچه خوبی بود.» و ادامه می‌دهد: «صادق شجاع بود. درسش خوب بود اما ترک تحصیل کرد. خیلی دلاور بود. خیلی شاد بود. اصلاً اهل غم و ماتم نبود. هر روز که کار می‌کرد، درآمد حاصل از کارش را برای مادر و خودش هدیه می‌خرید و می‌آورد. دست پر به خانه می‌آمد. قبل از ازدواجش مدتی در مشهد در کوره آجرپزی کار می‌کرد. همه اقوام همسرم از جمله مادرش در مشهد بود. صادق دوست داشت با مادر همسرم زندگی کند که تنها نماند.»

■ اسلحه صادق

آخرین باری که با من تماس گرفت قبل از اعزامش بود. به من زنگ زد و از من خواست که دیگر سر کار نگهبانی نروم. گفت بیا مشهد، با هم زندگی می‌کنیم، اما وقتی رفت من دیگر ندیدمش. ۳۲سال داشت که شهید شد. چند باری به صادق گفتم: «نگرانم.» گفت: «نه پدر! من جای خودم را پیدا کرده‌ام.» حق هم داشت؛ وقتی پایت را آنجا بگذاری دیگر نمی‌توانی دل بکنی. ما هم خودمان خیلی دوست داشتیم که ادامه‌دهنده راه پسرمان باشیم. اگر این امکان برای ما وجود داشت من و مادرش اجازه نمی‌دادیم اسلحه پسرم صادق روی زمین بماند. آنها راه حق رفته‌اند. کاش می‌شد ما هم در همین مسیر قدم برداریم و به شهادت برسیم.

■ طعنه طاعنان

پدر شهید اما گله داشت. از طعنه همشهریانش که در مورد حضور مدافعان حرم بارها و بارها کنایه زده‌اند. پدر شهید می‌گوید: «حرفی نمی‌شود به آنها زد. آنها ناآگاه هستند، قطعاً نمی‌دانند چه چیزی به صلاحشان است که اگر می‌دانستند اینطوری در مورد شهدای مدافع حرم و رزمندگان و ایثار آنها صحبت نمی‌کردند؛ البته با توجه به گذر زمان و درک صحیح از اتفاقات جبهه مقاومت اسلامی کمی اوضاع بهتر شده است و قدردان شده‌اند. صادق و همرزمانش به خاطر اسلام رفتند؛ راهی که صادق در آن گام نهاد خیلی ارزش داشت.»

■ کودک مفقودالاثر

خستگی کار روزانه و پادردهای پدر شهید بهانه‌ای می‌شود که مصاحبه‌مان را مختصر کرده و زودتر از هر زمانی به پایان برسانیم. همه این واگویه‌ها را که مرور می‌کنم با خود قرار می‌گذارم این گفت‌وگو را به حرمت پدر شهید در روز ولادت امام علی(ع) و روز مرد به چاپ برسانم تا شاید ذره‌ای از تلاش‌های ایشان جبران شود.

در پایان گفت‌وگویمان مادر شهید خاطره‌ای را از شهید برایمان روایت می‌کند و می‌گوید: «صادق کوچک بود و ما تازه به ایران آمده و در مرغداری کار می‌کردیم. یک روز که پدرش برای کار از خانه خارج شد، صادق هم به دنبال پدرش به راه افتاد. من اصلاً حواسم به این نبود که شاید نتواند همپای پدر شود و به ایشان برسد. کمی بعد متوجه شدم که صادق گم شده است. دیگر متوجه حال خودم نبودم. از صبح تا ساعت ۸شب ما همه جا را برای پیداکردنش گشتیم، اما خبری از صادق نبود. خیلی نگران شدم. نبودنش بی‌تابم کرده بود. کمی بعد حدود ساعت ۸شب بود که یکی از بچه‌های محل صدایم کرد و خبر پیدا شدنش را به من داد. تا چشمم به صادق افتاد، دعوایش کردم. گفتم: «هیچ معلوم هست کجا رفته بودی؟» گفت: «من دنبال پدر رفتم اما وقتی پدر رفت و دیگر به او نرسیدم آقایی من را سوار وانت کرد و به پاسگاه برد. آنجا یک مشت کشمش به من دادند.» می‌گفتند فقط کشمش‌ها را می‌خورد و صحبتی نمی‌کرد. حتی گریه هم نمی‌کرد و ککش هم نمی‌گزید. من آنقدر مضطرب شده بودم گفتم: «کاش همین جا روی بالشش می‌مرد اما گم نمی‌شد. گم شدنش برایم سخت بود.

صادق بعد از مفقودالاثر شدن بار دیگر من را به یاد آن روز و آن خاطره انداخت؛ لحظاتی که سال‌ها بعد تکرار شد. اما این بار نبودن و فقدانش طولانی‌تر و سخت‌تر گذشت. من خیلی نگران بودم که صادق اسیر شده و دست داعشی‌ها افتاده باشد.»

■ نامه دخترانه

همه اینها فدای بی‌بی زینب(س). امام حسین(ع) سر داد و ما تنها فرزندی را در این مسیر راهی کردیم. کاش امکان حضور ما هم بود. امروز نوه‌ام مرسانا تنها یادگار شهید است که ما را به یاد او می‌اندازد. مرسانا در نامه‌ای برای پدرش اینگونه نوشته است: «پدر جان! شما پدر خوب و بهترین پدر دنیا هستید. من شما را خیلی دوست دارم...»

> با هر جمله مادر شهید، اشک‌های چشم مرد خانه که روایت شهادت فرزندش را از زبان همسرش مرور می‌کند جاری می‌شود. همه حواسم به پیرمرد غیور این خانه است. چه سخت است همه ثمره زندگی‌ات را راهی کنی و حالا چشم‌انتظار آمدن رد و نشانی از اسارت یا شهادتش باشی

■ شفاعت شهید

امیدوارم خداوند عاقبت همه ما را به‌خیر کند و تنها نگرانی‌ام عاقبت تنها نوه‌ام است. امیدوارم فرزندش ادامه‌دهنده راه پدرش شود و در همین مسیر کمکش می‌کنیم. ابتدا ما خیلی ناراحت بودیم اما نشانه‌های زنده بودنش و حضورش در کنار ما و در مشکلات ما کاملاً مشهود است. امیدوارم شفاعتش شامل حال همه ما شود. در انتهای همکلامی مادر شهید از نمونه‌های کارهای دستی خودش برایمان می‌آورد و آنها را به ما نشان می‌دهد. مادر و پدری که دست در دست هم برای تأمین رزق خانه‌شان دور از همه اتفاقات و جریان‌ها کار می‌کنند. امیدواریم به برکت این حضور در جوار خانواده، شفاعت شهید صادق حکیمی شامل ما هم بشود. ان‌شاءالله...

وقت خداحافظی مادر از ما برای این حضور و دیدار قدردانی می‌کند. با همه سخاوت و مناعت طبعش می‌گوید: «ما از مسئولان توقعی نداریم، همین که به ما سر می‌زنید و ما فراموش نمی‌شویم خودش بهترین هدیه و نعمت است.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۸۵

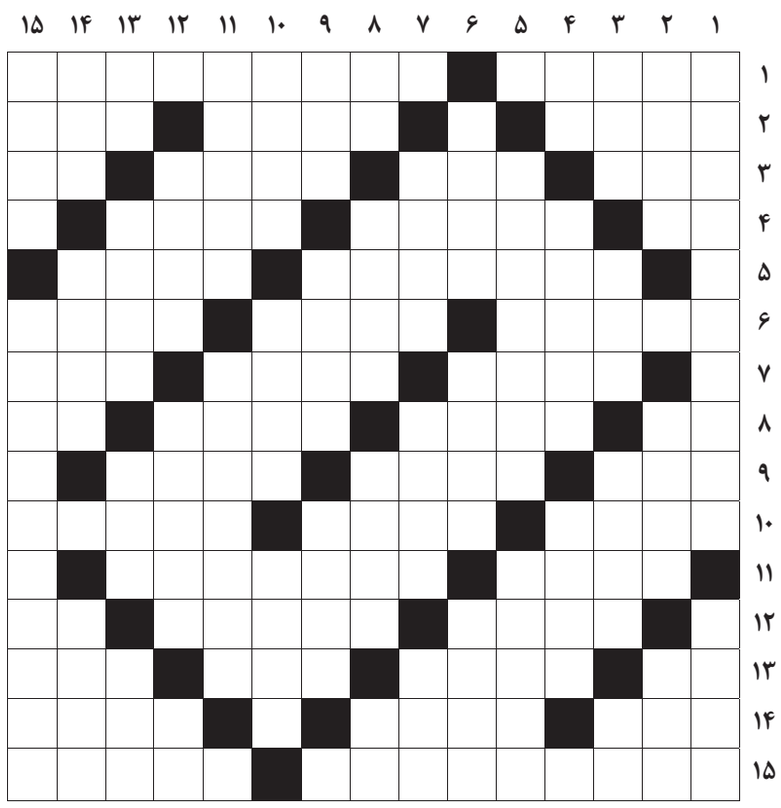

از راست به چپ

■ ۱- استانی سرسبز- مردمی ■ ۲- نوعی تیر جنگی- پاسخ- رهن ■ ۳- سرسرا- سارشک- از ماهی‌های دریای خزر- سیستم آسان‌پرداخت ■ ۴- خشکی- سیاره زهره- ادیبان ■ ۵- استقامت- گاوآهن ■ ۶- خط فرضی زمین- تشعشع- از اسامی پسران ■ ۷- سگ در تداول کودکان- اسرافکار- بلای بنیان‌کن ■ ۸- طلا- پایگاه اینترنتی- افزایش ناگهانی قیمت‌ها- صفت عدد ■ ۹- مغازه کوچک- کمک- واحد بازی تکواندو ■ ۱۰- تازه رسیده- صحیح و درست- وارونه براوو ■ ۱۱- همیشگی- مهم‌ترین مرکز مذهبی شیراز ■ ۱۲- مزه اسید- کارگردان فیلم ترن- نیا ■ ۱۳- شانه نساجی- آحاد- اثر شاتو بریان- فضا ■ ۱۴- پرنده‌ای از نوع مرغابی- زادگاه مارکوپولو- از درختان ■ ۱۵- کارآگاه خصوصی خیالی- از خواهران نویسنده انگلیسی

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از زرنگ و حقه‌باز بودن- مانند ماه زیبا ■ ۲- سمت چپ- عدم پویایی- فانوس دریایی ■ ۳- زباندار بی زبان- جواز- پایتخت شاهرخ تیموری- بز کوهی ■ ۴- مادر عرب- دروازه‌بان پاری‌سن‌ژرمن- سبز مایل به خاکستری ■ ۵- معامله کالا به کالا- مورد شک ■ ۶- پایتخت معنوی ایران- هوس باردار- تخم کتان ■ ۷- ستاره شناسی- از لوازم التحریر- رود رنگی ■ ۸- سوسن زرد- پول ارمنستان- قاعده و قانون- سرمای سخت ■ ۹- کابوی خوش شانس- گیاهی صحرایی شبیه به اسفناج- بی باکی ■ ۱۰- دهمین حرف یونانی- بدکار- پرتکلم‌ترین زبان دنیا ■ ۱۱- دختر آدم و حوا- نام ماده‌ای که در یک تغییر شیمیایی به وجود می‌آید ■ ۱۲- ناپسری- روش و طریقه- رگ خواب ■ ۱۳- لوله خونی- نوعی بیماری التهابی مزمن- بسیار گرم- گوارا ■ ۱۴- چین و شکن- پارچه آستری- کیسه پشمی خشن ■ ۱۵- اتاقک قطار- فریبکاری مالی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵				۱			
	۳	۲			۴		۱	۸
				۶				۴
۳			۲	۷				
۱	۹		۳				۷	
							۵	
		۷		۴		۲		
		۴				۳	۸	
			۶	۲				

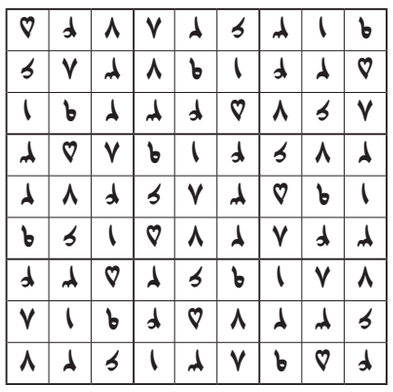

جدول کلمات متقاطع
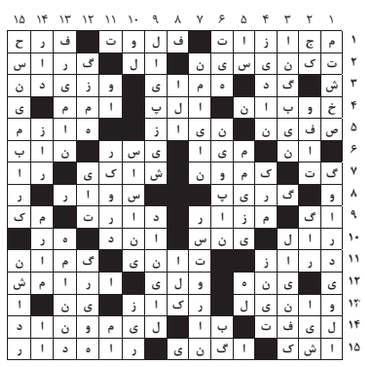
پاسخ جدول شماره ۵۸۸۴